

مجلس سوّم

کرامات صادره از وجود مبارک رسول خدا در
کودکی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و لعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ إِذَا
سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ
لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ * وَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ *
أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ *
وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ * فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا
السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^١.

بازگشت پیامبر اکرم از نزد دایه خود به مکه

بحث ما به اینجا رسید که حلیمه سعدیه پیغمبر

اکرم را برای رضاع به قبیله خود برد و به مدت دو

سال نزد او باقی بود. بعضی از مورّخین زمان

مصاحبت پیغمبر اکرم با حلیمه سعدیه را تا پنج سال

١. سوره ضحی (۹۳). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

نیز ذکر می‌کند.^۱

حلیمه در این مدّت، دوبار پیغمبر را به مکه بازگرداند:

مرتبه اوّل: حدود نه‌ماهگی یا ده‌ماهگی از عمر پیغمبر اکرم بود که حضرت را به مکه آورد و چشمان مادر آن حضرت به دیدار فرزند روشن شد،^۲ ولی چون مرضی در مکه آمده بود - و ظاهراً وبا آمده بود - فوراً آن حضرت را به قبیله بازگرداند.^۳

مرتبه دوّم: هنگامی بود که عدّه‌ای از علما و نصارای حبشه (حبشه همین اتیوپی فعلی است که در قسمت جنوبی آفریقا واقع شده است) به مکه آمده بودند و هنگامی که چشمشان به پیغمبر اکرم در قبیله بنی‌سعد افتاد، چون در آن حضرت آثار نبوت و علاماتی یافتند که در کتب خود مذکور شده بود و

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۸۵؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۴۷.

۳. قابل ذکر است که در سیره ابن‌اسحاق، ج ۱، ص ۲۷؛ السّیره النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تاریخ الأمم و الملوک، طبری، ج ۲، ص ۱۵۹؛ المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن‌جوزی، ج ۲، ص ۲۶۲؛ السّیره الحلیّیّة، ج ۱، ص ۱۳۳، بازگشت پیامبر به قبیله حلمیه در اثر وبای مکه، در سنّ دو سالگی روایت شده است. (محقّق)

در این مواجهه آن علامات را بر آن حضرت منطبق دیدند، درصدد برآمدند که آن حضرت را بر بایند و به حبشه ببرند تا این افتخار نصیب آنها شود.^۱

در تاریخ نیست و یا من تاکنون ندیدم که علمای نصاری، و به طور کلی نصرانیون، درصدد ایذاء و اذیت پیغمبر برآمده باشند؛ بلکه تمام آنچه را که همه از آن حکایت می کنند، پرهیز از یهود و علمای یهود است. عالمان یهودی تمام سعی و همت خود را بر این قرار داده بودند که به هر وسیله‌ای که ممکن است پیغمبر اکرم را از بین ببرند؛ لذا حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب، که دو مربی برای پیغمبر اکرم بودند، به همین جهت لحظه‌ای آن حضرت را از خود دور نمی کردند.

حلیمة سعديّه - به روایت اشهر - پس از پنج سال پیغمبر اکرم را به مکه آورد و

^۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

به حضرت عبدالمطلب تسلیم کرد.^۱ حضرت عبدالمطلب تمام هم و غم خود را برای تربیت پیغمبر اکرم به کار بست. در تاریخ داریم که: آن حضرت را از اطفال خود بیشتر دوست داشت و عنایت او به آن حضرت، حتی از فرزندان خود بیشتر بود.^۲

شفای چشم درد پیامبر اکرم با آب دهان خود حضرت

در تمام دوران طفولیت حضرت، آنچه که از مکارم و معجزات از آن حضرت سر زد، برای کسی پوشیده نبود. در سیره حلبیه دیدم:

حضرت در سن حدود شش سالگی بودند که چند روزی چشمانشان درد گرفت و ناراحتی چشمی پیدا کردند و می نالیدند. حضرت عبدالمطلب به انواع مداوا آن حضرت را مداوا کرد، ولی مؤثر نبود. روزی بعضی به حضرت عبدالمطلب گفتند: بین مکه و مدینه طیب راهبی هست و هیچ شخص رمَد داری که ناراحتی چشم دارد مراجعه نمی کند الا اینکه او

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۶۱؛ الإصابة، ج ۲، ص ۱۲۸؛ أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

علاج می‌کند! بهتر است که فرزندان را پیش آن راهب ببری تا او را علاج کند.

حضرت عبدالمطلب پیغمبر اکرم را به آن صومعه در بین راه می‌آورد؛ وقتی که می‌رسند، همین‌که چشم راهب به آن حضرت می‌افتد، درون صومعه برمی‌گردد و غسل می‌کند و لباس تمیز می‌پوشد، سپس نزد ایشان می‌آید و در آن حضرت تفحص و نگاه می‌کند. آن راهب از حضرت عبدالمطلب سؤال می‌کند: «این طفل کیست؟» می‌گوید: «طفل من است!»

راهب می‌گوید: «طفل تو نیست! چون ما در کتب خود دیده‌ایم که پیغمبر آخرالزمان وقتی متولد می‌شود که پدر خود را از دست داده است؛ و تو که ادعای ابوت این طفل را می‌کنی نمی‌تواند صحیح باشد!»

می‌گوید: «نوه من است.»

آن راهب به حضرت عبدالمطلب می‌گوید: «شهادت می‌دهم که این پیغمبر آخرالزمان است و همان کسی است که من خدا را به او قسم یاد می‌کنم، و دواي درد چشم او در خود اوست؛ آب دهان این طفل دواي چشم درد اوست

و این از آثار پیغمبر آخرالزمان است که آب دهانش را به هر چشمی بمالد آن چشم شفا پیدا می‌کند.»

حضرت عبدالمطلب در همان‌جا آب دهان پیغمبر را درآورد و به چشم ایشان مالید، فوراً خوب شد.^۱

شفای چشم‌درد امیرالمؤمنین با آب دهان رسول خدا در جنگ خیبر

بی‌جهت نبود که در جنگ خیبر، وقتی که لشکر اسلام قلعه خیبر را محاصره کرده بود، پیغمبر اکرم در روز اوّل لواء را به ابی‌بکر دادند و فرمودند: «حمله کن و قلعه را فتح کن!» خب مشخص است دیگر، ابوبکر هم رفت و خائباً و خاسراً سرجایش برگشت و گفت: «یا رسول‌الله! نمی‌شود کاری کرد، قلعه بسته است، همه نگهبانان و محافظین مترصد و آماده هستند و هیچ راهی برای فتح قلعه نیست!» حضرت در روز دوّم لواء را به عمر دادند؛ عمر نیز مانند رفیق و مصاحب خود ابوبکر، خائباً و خاسراً مراجعت کرد.

همه این کارها روی حساب و برنامه است، همه‌اش روی اسرار است؛ به‌خاطر این است که

۱. السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۶۴؛ الدرّ النظیم، ص ۶۱.

حضرت می خواهد به مردم بگوید: اینهایی که ادّعی خلافت ما را می کنند همان افراد ناعم الخدی^۱ هستند که فقط لایق نشستن در خانه هستند و خودشان مردم را جلو می فرستند و بعد ادّعی خلافت می کنند! در جنگ احد همین دو نفر با آن سوّمی (عثمان) سه روز در کوه ها فرار کردند و سه روز پس از جنگ به مدینه برگشتند.^۲

در روز سوّم حضرت به دنبال امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستادند و فرمودند: «علی کجاست؟» گفتند: یا رسول الله، چشم درد گرفته و در خیمه افتاده است و از ناراحتی چشم خیلی رنج می برد. حضرت فرمودند: «او را صدا کنید!» وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، حضرت از آب دهان خود به چشم مبارک مالیدند و چشم

^۱. ناعم الخدی: رفاه طلب و راحت طلب. اشاره است به ابیات ابن ابی الحدید معتزلی در الروضة المختارة، ص ۹۲، در توصیف فرار ابی بکر و عمر در جنگ خیبر و شجاعت و پایداری حضرت علی علیه السّلام:

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۳: «آیا فرار این دو قوی تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن آسایند!» (محقق)

^۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کنز العمال، ج ۱۰، ص ۴۲۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۹۸؛ منهاج السنّة، ج ۸، ص ۸۵؛ التفسیر الکبیر، ج ۹، ص ۳۹۸.

امیرالمؤمنین خوب شد.^۱

این از خصوصیات پیغمبر است و راجع به باقی
ائمّه چنین مطلبی نداریم.

آمدن نصاری پس از تولّد حضرت برای زیارت ایشان

روزی حضرت عبدالمطلب در مکه در کنار بیت
نشسته بودند و پیغمبر اکرم در همان اطراف و
حوالی^۲ گردش می کردند، که ناگهان طائفه‌ای از
نصاری و از رهبانیون آنها به مکه آمدند؛ گویی خبر
تولّد پیغمبر اکرم را شنیده بودند و برای تفحص و
زیارت آن حضرت به مکه مسافرت کرده بودند تا آن
حضرت را از نزدیک ببینند. وقتی دیدند که پیغمبر
اکرم در کنار حضرت عبدالمطلب نشسته است خیلی
خوشحال شدند و به حضرت عبدالمطلب گفتند:

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۱۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۱؛ تفسیر
البرهان، ج ۱، ص ۶۳۱.

۲. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۹۱:

«حَوْلٌ وَ حَوْلِيٌّ وَ حَوَالٌ، وَ حَوَالِيٌّ، به معنای اطراف محیط به چیزی است؛
گفته می شود: قَعَدَ حَوْلَهُ حَوْلِيَّهُ وَ حَوَالَهُ وَ حَوَالِيَّهُ؛ یعنی: در جهات محیط به
آن چیز و یا آن کس. و باید دانست استعمال لفظ حَوَالِيٌّ (به کسر لام) که
امروزه در السنه شایع شده است غلط است؛ می گویند: شهر ری در حَوَالِيٌّ
طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوَالَايِ طهران است. وَ حَوَالِيٌّ
(به کسر لام و تشدید یاء) جمع حَوْلِيٌّ است، به معنای کرّه خر و گوساله و
ما شابهها که یک سال از عمرش گذشته باشد.»

«این طفل را از گزند یهود مصون و محفوظ بدار و

مراقبت کن که دست آنها به این طفل نرسد!»^۱

ما در قرآن مجید از راهبان نصرانی و به طور کلی

از نصرانیون، تعریف و تمجید

^۱ . قابل ذکر است که الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۸ این واقعه را به مردمی از قبیله بنی مدلج نسبت می دهد که به حضرت عبدالمطلب گفتند: «ما جای پایی را شبیه تر از جای پای این طفل به جای پای حضرت ابراهیم در مقام ابراهیم نمی شناسیم! پس از این فرزند محافظت کن!» (محقق)

داریم و صفات حسنه‌ای از آنها در قرآن بیان شده است؛ برعکس یهود که در مورد آنها داریم: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَلِيَّهُمْ﴾^۱، گویی یهودیان نسبت به نصاری، به خاطر مرام خویش یا به خاطر خصوصیت‌های نفسانی و ذاتیشان، از گرایش به واقع خیلی دورتر هستند.

وفات حضرت آمنه و حضانت ام‌ایمن از رسول خدا

بنابر اصح اخبار وارده در تواریخ، حضرت در سن شش سالگی بودند که مادر خود، حضرت آمنه را از دست دادند. در سفری که آمنه به مدینه داشت، پیغمبر اکرم را به اتفاق ام‌ایمن - که کنیز عبدالله بود و یک زن حبشی بود^۲ - به مدینه آورد تا هم قبر شوهر خود عبدالله را زیارت کند - چون اشتیاق

۱. سوره مائده (۵) آیه ۸۲: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَلِيَّهُمْ يَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَكَلَّجَدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِيُّ ذَلِكَ بَأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَّيْنَ وَرَهَبَانًا وَأَنْهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾؛

ترجمه: «همانا یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان خواهی یافت. و نزدیک‌ترین اهل مودت را به مؤمنین، آن کسانی می‌یابی که می‌گویند: ما نصاری هستیم. به‌علت آنکه از میان آنها علمای روحانی و معنوی و رهبانان هستند، و به‌علت آنکه ایشان استکبار ندارند.» (محقق)

۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۷؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۸؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۲.

بسیاری برای زیارت قبر شوهر خود داشت - و هم اینکه پیغمبر اکرم دایی‌ها و دایی‌زاده‌های خود را در مدینه بینند، و با خویشاوندان صله‌ای بشود. مدت اقامت آنها در مدینه حدود یک ماه طول کشید و حضرت آمنه در هنگام مراجعت به مکه در سرزمینی به نام ابواء^۱ (ابواء زمینی گودالی بود به طوری که وقتی باران از اطراف می‌آمد، در آنجا برکه‌ای تشکیل می‌داد و آب‌ها در آنجا جمع می‌شدند؛ از این نظر نام آن را ابواء گذاشته‌اند) مریض شدند و از دنیا رفتند.^۲

قول صحیح آن است که: «آن حضرت در همان‌جا، در بین راه مدینه و مکه،

^۱. ابواء نام مکانی در سی و هفت کیلومتری جُحفه، میان مکه و مدینه است. حضرت امام محمد باقر و حضرت موسی بن جعفر علیهم السّلام در آنجا متولد شده‌اند. (محقق)

^۲. الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۴۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۸.

در نزدیکی مدینه دفن شدند.^۱ ولی قول دیگر این است که: «آن حضرت، جنازه حضرت آمنه را به مکه منتقل کردند و در مکه دفن کردند.»^۲

حضرت همراه با امّ ایمن به مکه مراجعت کردند، و از آنجا به بعد تربیت و حضانت پیغمبر اکرم بر عهده امّ ایمن افتاد و حضرت در طول حیات خود خیلی از او یاد می‌کردند و از او به عنوان «مادرِ پس از مادر» یاد می‌کردند، و بسیار بر پیغمبر اکرم رحمت و شفقت داشت.^۳

زیارت و مرمت قبر مادر توسط پیامبر در جریان صلح حدیبیه

بر طبق تاریخ سیره حلبیه و سیره ابن‌هشام، پیغمبر اکرم در آن سفری که برای معاهده صلح حدیبیه به مکه حرکت می‌کردند، وقتی که حضرت به ابواء می‌رسند، در آنجا می‌فرمایند: «خداوند به من دستور داده است که قبر مادرم را زیارت کنم!» کنار قبر مادر می‌روند و برای مادرشان طلب رحمت و

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹.
 ۲. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۱. محب‌الدین طبری در ذخائر العقبی، ص ۲۵۸، قولی مبنی بر دفن حضرت آمنه در مکه، بدون ذکر نام منتقل‌کننده جنازه حضرت آمنه، نقل کرده است. ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴ این قول را مردود می‌داند. (محقق)
 ۳. الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۹۴؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۳۰۳.

مغفرت می‌کنند.^۱ و ظاهراً قبر خراب شده بود، قبر را مرمت کرده و به مدینه مراجعت می‌کنند.^۲

اهل سنت، از آنجایی که اعتقادی به اسلام حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب و آمنه ندارند، در اینجا می‌گویند که: شیعیان این مطالب را ساخته‌اند که حضرت ابوطالب مسلمان بوده است، و حضرت آمنه موحد از دنیا رفته است. لذا روایتی را اهل تسنن نقل می‌کنند که:

پیامبر اکرم وقتی که به زیارت قبر مادر رفت،
خوشحال رفت ولی در هنگام

۱. السيرة الحلیة، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الروض الأنف فی تفسیر السیرة النبویة لابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲.

۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴.

مراجعت، چشمان آن حضرت اشکبار بود و بسیار می‌گریست. هنگامی که از علت ناراحتی حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: «هرچه از خداوند برای مادرم تقاضای رحمت و مغفرت کردم، خداوند اجابت نکرد و فرمود: چون مادرت مشرک از دنیا رفته است، لذا برای او طلب رحمت و مغفرت نکن!»^۱

استسقای عبدالمطلب و بارش باران به برکت پیامبر اکرم

در همان سال (سال ششم یا سال هفتم بعد از تولد پیامبر) بود که در مکه قحطی آمد و بسیاری از أحشام و نفوس از بین رفتند؛ باران نیامده بود، آذوقه و غله تمام شده بود و همین‌طور مردم در ناراحتی و ضنک معیشت^۲ بسر می‌بردند و خیلی بر مردم سخت می‌گذشت.

روزی زن عبدالمطلب در خواب می‌بیند که شخصی به او می‌گوید: «شما چه نشسته‌اید، بروید و باران طلب کنید و از خدا طلب رحمت کنید!» او می‌گوید: «چگونه و به چه قسم برویم؟» آن هاتف

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الروض الأنف، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «ضنک: معرب از تنگ. معیشت ضنک: معیشت ضیقة، عیش تنگ.»

می گوید:

از میان خود فردی که از همه شریف تر و با نسب تر و با هیمنه و با اقتدارتر است، بیاید و به اتفاق فرزندان و یک نفر از هر قبیله، مُتَطَهَّرًا و مُسْتَغْفِرًا بالای کوه ابوقیس برود و در آنجا دعا کنید تا خداوند بر شما باران ببارد!

خصوصیاتی که آن شخص برای عیال حضرت

عبدالمطلب بیان می کرد، دقیقاً بر حضرت

عبدالمطلب صدق می کرد. لذا وقتی همسر

عبدالمطلب این مطلب را نقل می کند، اطرافیان

می گویند: «این مطلب تنها بر حضرت عبدالمطلب

منطبق است!» لذا حضرت عبدالمطلب دست پیغمبر

اکرم را در دست می گیرد و به اتفاق فرزندان و افراد

عزیده‌ای به سمت کوه حرکت می کند. در بالای کوه

خطاب به پروردگار عرضه می دارد:

ای خدایی که خالق سحاب و خالق رعد و باران

هستی، ای خدایی که خالق نفوس هستی، اوضاع

و احوال ما را بنگر و سختی معیشت ما را نظاره

کن، و

بر ما رحمت آور!

می گویند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که باران بارید، آن قدر بارید که تمام وادی های اطراف مکه پر از آب شد و حیات جدیدی به مکه و مردم مکه افزه شد.^۱

کمی دورتر از مکه، طائفه مضر قرار داشتند، ولی برای آنها باران نیامده بود! فردای آن روز خدمت حضرت عبدالمطلب آمدند و گفتند: برای ما باران نیامد و فقط بر شما آمد؛ شما برای ما هم دعا کن! (حالا که قرار است دعای شما مستجاب شود، خوب سهمی هم به ما برسد!) حضرت عبدالمطلب به آنها فرمود: «فردا همگی به طرف عرفات حرکت می کنیم و در آنجا دعا می کنیم.» باز مانند روز گذشته با فرزندان و به اتفاق پیغمبر اکرم حرکت می کنند و به عرفات می آیند، در آنجا بر بالای بلندی قرار می گیرند و دستور می دهند که یک منبر مرتفعی درست کنند و پیغمبر اکرم را در دامن خود می نشانند و خدا را به پیغمبر اکرم یاد می کنند!

۱. بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۶۹.

نقل می‌کنند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که ابری آمد و بالای سر آنها سایه انداخت، سپس ابر حرکت کرد به سمت همان طایفه‌ای که تقاضای باران کرده بودند، حضرت عبدالمطلب نیز به آنها فرمود: «حرکت کنید و بروید که سیراب شدید!»^۱

در این قضیه کاملاً برای اطرافیان حضرت عبدالمطلب روشن بود و خود حضرت عبدالمطلب ابائی از افشای این مطلب نداشت که این برکات به واسطه وجود پیغمبر اکرم است.

نظیر این قضیه در زمان تربیت پیامبر اکرم در دامان حضرت ابوطالب نیز اتفاق می‌افتد. در آن زمان دوباره قحطی به مکه هجوم می‌آورد و مردم از پا درمی‌آیند،

۱. إثبات الوصیة، ص ۱۱۰.

به طوری که همه مستأصل می شوند. حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را بر بالای کوه ابوقبیس می آورد و از خداوند طلب باران می کند. ناگهان باران شروع به باریدن می کند. حضرت ابوطالب در همان جا هشتاد بیت در مدح و منقبت پیغمبر اکرم سرود که از جمله آنها همین شعر معروف است:

وفات حضرت عبدالمطلب و سرپرستی حضرت ابوطالب

پیغمبر اکرم در سن هشت سالگی یا نه سالگی بودند که حضرت عبدالمطلب از دنیا می روند. حضرت عبدالمطلب سفارش و تأکید بسیاری به فرزند خود، حضرت ابوطالب راجع به حضانت پیغمبر و تربیت آن حضرت دارد؛^۱ چون حضرت

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۵:

«كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَجْرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَلَمَّا أَتَى عَلَيْهِ اثْنَانِ وَمِائَةٌ سَنَةٍ وَرَسُولُ اللَّهِ ابْنُ ثَمَانَ سِنِينَ، جَمَعَ بَنِيهِ وَقَالَ: «مُحَمَّدٌ يَتِيمٌ، فَأَوْوَهُ وَعَائِلٌ فَأَغْنُوهُ! احْفَظُوا وَصِيَّتِي فِيهِ!»

فَقَالَ أَبُو هَبٍ: «أَنَا لَهُ!» فَقَالَ: «كُفَّ شَرِّكَ عَنْهُ!» فَقَالَ الْعَبَّاسُ: «أَنَا لَهُ!» فَقَالَ: «أَنْتَ غَضْبَانُ، لَعَلَّكَ تُؤْذِيهِ!» فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: «أَنَا لَهُ!» فَقَالَ: «أَنْتَ لَهُ! يَا مُحَمَّدُ، أَطِعْ لَهُ!»

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «يَا أَبَه، لَا تَحْزَنْ، فَإِنَّ لِي رَبًّا لَا يُضِيعُنِي!» فَأَمَسَكَهُ أَبُو طَالِبٍ فِي حَجْرِهِ وَقَامَ بِأَمْرِهِ يَحْمِيهِ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ وَجَاهِهِ فِي صِغَرِهِ مِنَ الْيَهُودِ الْمُرْصِدَةِ

ابوطالب با عبدالله، پدر پیغمبر، از یک مادر بودند و از بقیه برادران جدا بودند.^۱

بنابر آنچه که نقل شده است: یا خود حضرت ابوطالب تربیت پیغمبر را به عهده می‌گیرد و یا به اتفاق زبیر، که برادر ناتنی اوست، مدتی توأمأً تربیت آن حضرت را عهده‌دار می‌شوند.^۲

دوران نوجوانی پیامبر اکرم و اولین سفر ایشان به شام

از اینجا دیگر زمان صباوت پیغمبر کم‌کم سپری می‌شود. پیغمبر به حدود دوازده‌سالگی رسیده‌اند و حضرت ابوطالب تمام سعی و همت خود را بر مصاحبت با پیغمبر اکرم قرار داد و خود آن حضرت هم آن قدر به حضرت ابوطالب علاقه داشت که آنی از او جدا نمی‌شد.

در تاریخ است: در یکی از سفرهایی که در آن موقع اتفاق افتاده بود، که معمولاً بازرگانان

لَهُ بِالْعَدَاوَةِ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ مِنْ بَنِي أَعْمَامِهِ وَ مِنْ الْعَرَبِ قَاطِبَةً الَّذِينَ يَحْسِدُونَهُ عَلَى مَا آتَاهُ اللَّهُ مِنَ النُّبُوَّةِ.»

۱. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۲.

۲. انساب الأشراف، ج ۱، ص ۸۵؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۱۵؛ السيرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۹؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۳؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

و تجار مکه از عربستان حرکت می کردند و برای کسب تجارت به اطراف و بلاد دورتر می رفتند، حضرت ابوطالب نیز می خواست با کاروانی متشکل از افراد عدیده و امتعه به سمت شام حرکت کند و افرادی را برای نگهداری و محافظت پیغمبر در مکه باقی گذارد. سنّ حضرت در آن موقع دوازده سال بوده است.^۱ پیغمبر از این قضیه خیلی ناراحت می شوند، و وقتی که حضرت ابوطالب می خواهد حرکت کند، پیغمبر می آیند و زمام ناقه را می گیرند و می گویند: «باید ما را هم با خودت ببری!» و حالت رقت شدیدی در پیغمبر اکرم پیدا می شود. حضرت ابوطالب وقتی این حال پیغمبر را می بیند، قسم می خورد که: «والله دیگر تو را از خود جدا نمی کنم!» آن حضرت را سوار مرکب می کنند و به سمت شام حرکت می کنند.^۲

۱. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹. قابل ذکر است که در الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۸۴؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۰۵، تاریخ این سفر در هشت سالگی رسول خدا روایت شده است. (محقق)

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۸؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۹۱: «لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرَادَ أَبُو طَالِبٍ أَنْ يُخْرِجَ إِلَى الشَّامِ فِي عِيرِ قُرَيْشٍ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ وَتَشَبَّثَ بِالزَّمَامِ وَقَالَ: "يَا عَمُّ، عَلِيٌّ مَنْ تُخَلِّفُنِي؟! لَا عَلِيٌّ أُمَّ وَ لَا عَلِيٌّ أَبٌ!" وَ قَدْ كَانَتْ أُمُّهُ تُؤَفِّقُ، فَفَرَّقَ لَهُ أَبُو طَالِبٍ وَ رَحِمَهُ وَ أَخْرَجَهُ مَعَهُ.»

این اولین سفری بود که پیغمبر به بلاد دور دست

انجام می داد. سفری بود که

از مدین می‌گذشت و برای آن حضرت بسیار جالب بود.

دیدار راهب نصرانی با حضرت رسول

نقل می‌کنند:

به اولین دیری که می‌رسند، وقتی در آنجا نزول می‌کنند، راهب نصرانی با کتابی در دست از دیر بیرون می‌آید و از آن افراد سؤال می‌کند: «این پسر، فرزند کیست؟» آنها به ابوطالب اشاره می‌کنند و می‌گویند: «فرزند این شخص است!» (در آن موقع مرسوم بود که به عمو هم پدر گفته می‌شد؛ چون شخصی که از دنیا می‌رفت، معمولاً سرپرستی اطفال او بر عهده برادر او بود، لذا از این نظر به عمو نیز پدر گفته می‌شد.)

آن راهب می‌گوید: «نمی‌بایست فرزند این شخص باشد! ما در کتب خود داریم که: این طفل هنگامی به دنیا می‌آید که پدر خود را از دست داده است! و آثار نبوت منحصرأً فقط در این طفل نمایان است.»

حضرت ابوطالب می‌فرماید: «بله، این شخص پدر خود را از دست داده و من سرپرستی او را بر عهده دارم.»

آن راهب بر حفظ و نگه‌داری و دوری آن

حضرت از یهود خیلی تأکید و توصیه می‌کند.^۱

ملاقات راهب نصرانی در بصری با رسول خدا

نقل می‌کنند:

از آنجا حرکت می‌کنند تا به بصری می‌رسند. راهب معروفی در بصری زندگی می‌کرد که اُسقف و رئیس رهبانان آن زمان بود، زیرا این دیر اختصاص به راهبی داشت که باید از تمامی رهبان‌ها و رؤسای نصرانی تقدّم داشته باشد. علوم می‌گفت که به این راهب می‌رسید، از بقیه آن علوم مقدّم بود و مطالبی که به او می‌رسید مطالبی بود که از اوصیاء حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السّلام به دست آنها می‌رسید.

وقتی کاروان شام حرکت می‌کند و به نزدیکی آن دیر می‌رسد، هنگامی که حرارت آفتاب شدّت پیدا می‌کند، ابری پیدا می‌شود و بر سر آن حضرت

^۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۸۹.

سایه می اندازد. کاروان در نزدیکی دیر آن راهب توقف می کند. داب آن راهب نصرانی معروف بر این بود که اگر کاروانی از آنجا عبور می کرد، اعتنایی به آنها نمی کرد و با آنها صحبت نمی کرد و به کار خود مشغول بود؛ ولی از قبل برای چنین روزی عُدّه^۱ و غذا تهیه کرده بود، گویی خبر داشت که چنین قافله‌ای از اینجا عبور می کند و خصوصیاتِ دارد و از بقیّه قوافل امتیاز دارد. لذا وقتی کاروان به آن مکان رسید، کاروانیان بدون توجه به دیر راهب، همین که مشغول شدند تا اسباب و اثاثیه خود را بگسترانند، راهب از دیر بیرون آمد و از آنها تقاضا کرد که به دیر بیایند و از غذاهای او استفاده کنند. آنها گفتند: ما خیلی زیاد از اینجا رفت و آمد می کنیم و می کردیم، تا به حال با ما صحبت نمی کردی و با ما رفت و آمد نداشتی! او می گوید: «امروز با روزهای دیگر فرق می کند و مسئله متفاوت است! حالا در این دیر ما بیایید تا ببینیم چه خبر است!»

افراد را برمی دارد و به دیر می برد و به آنها می گوید: «همه افرادی که با شما هستند امروز

^۱. لغت نامه دهخدا: «عُدّه: آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار، از مال و سلاح.»

مهمان من هستند و باید از این غذای من استفاده
کنند!»

همه به دیر راهب می آیند و مشغول غذا خوردن
می شوند؛ ولی پیغمبر اکرم باقی می ماند، که در
زیر سایه درختی نزد اسباب و امتعه کاروان
نشسته بودند و درخت شاخه های خود را پایین
آورده بود تا بر سر آن حضرت سایه بیندازد!
آن راهب وقتی تفحص می کند، می بیند که همه
آمدند ولی آن ابری که با آنها در حال حرکت بود
همان جا ایستاده است!

عجیب است! وقتی انسان در بعضی از تواریخ
نگاه می کند، این مطالب را بعید می شمردند،
در حالی که خود امام علیه السلام این مطلب را
روایت می کند که: «پیغمبر از هر جایی عبور
می کردند، حجر و مدر و شجر بر آن حضرت سجده
می کردند.»^۱ و یا اینکه می بینیم که در حضرت
عبدالله نوری بود که به هر جا می رفت، به واسطه آن
نور

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

نبوّت، بر آن حضرت سجده می کردند.^۱

اینها مطالبی است که به دست ما رسیده و غیر قابل انکار است؛ منتها وقتی نظر و مقصد یک مورّخ فقط تحلیل مسائل از نظر علل و اسباب و معدّات مادی است و نمی تواند به جهات دیگری توجّه داشته باشد، بدیهی است که این مسائل از دید او غریب جلوه می کند.

نقل می کنند:

راهب از آنها تقاضا می کند که: «آن طفل را هم با خود بیاورید!»

آنها می گویند: این یتیمی است که پدر ندارد و ما او را در آنجا برای حفظ و حراست ااث خود گذاشته ایم! (خلاصه اینکه ما در اینجا عمده هستیم و به او خیلی اعتنا و اتّکایی نیست!)

زبیر یا عبّیده، که عموی پیغمبر اکرم به حساب می آید، به لات و عَزّی قسم می خورد که من باید بروم و این طفل را بیاورم؛ چراکه شما او را خفیف شمردید و نسبت به او بی احترامی کردید! حرکت می کند و پیغمبر اکرم را با خود به دیر راهب می آورد.

^۱. مناقب آل اَبی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

این راهب همین طور در پیامبر نظاره می کرد و در خصوصیات جسمانی حضرت تأمل می کرد و در خصوصیات روحی آن حضرت فکر می کرد.

از افراد سؤال می کند: «این کیست؟» آنها می گویند: «فرزند ابوطالب است، پدر او از دنیا رفته و فعلاً عموی او، ابوطالب، او را تکفل کرده است.»

سؤالات راهب نصرانی از رسول خدا و بیان حالات شبانه آن حضرت

راهب از آن حضرت سؤالاتی می کند؛ من جمله اینکه: «دائماً به چه مشغول هستی و بیشتر می خواهی به چه فکر کنی؟» و سؤالاتی از این قبیل از حضرت می پرسد که نشان بدهد افق فکری پیغمبر اکرم و سطح گسترش مقامات آن حضرت در چه حدی است.

حضرت در جواب می فرمایند: «دائماً می خواهم

به یاد خدا باشم.»

می گوید: «در شب به چه فکر می کنی و با چه فکری به خواب می روی؟»

پیغمبر می فرمایند: «به آسمان فکر می کنم و می خواهم با نگاه کردن به ستارگان و آسمان، به خواب بروم. نگاه کردن به ستارگان را در موقع خواب خیلی دوست دارم!»^۱

کیفیت برخاستن و اقامه نماز شب رسول خدا

و اتفاقاً این حالت پیغمبر تا آخر عمر هم باقی بود. معاویه بن وهب در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

وقتی در مجلس امام صادق علیه السلام کیفیت نماز شب و صلاة اللیل آن حضرت مطرح شد، حضرت فرمودند:

«پیغمبر اکرم هنگامی که شب می شد استراحت می کردند و چون پاسی از شب می گذشت برمی خاستند و به مسجد می رفتند، موقع خواب آب را در کنار سر خود قرار می دادند و مسواک را در زیر فراش و رختخواب می گذاشتند. وقتی که از خواب برمی خاستند نگاهی به آسمان می کردند و این آیات را تلاوت می فرمودند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَفِ اللَّيْلِ

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۸، با قدری اختلاف.

وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ
 قِيَمًا وَفَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ
 فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ
 أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّنا سَمِعْنَا
 مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَنِ أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَأَمَّا رَبَّنَا
 فَأَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ
 * رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ
 الْقِيَمَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ).^۱

(اینها آیاتی از سوره آل عمران است که مستحب

است انسان هنگامی که از خواب برمی خیزد و

نگاهش به آسمان می افتد، این آیات را بخواند.^۲

۱. سوره آل عمران (۳) آیات ۱۹۰ - ۱۹۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲:

«تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل * آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می خوانند، و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می کنند، که: بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! * بار پروردگارا، هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای! و البته ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصری ندارند * بار پروردگارا، ما شنیدیم که منادی ندا درمی داد: "ایمان بیاورید و به وحدانیت این پروردگار عظیم اقرار کنید!" بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن است که ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی و از گناهان و سیئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! *

بار پروردگارا، از تو تقاضا داریم آنچه را که به وسیله پیغمبران به ما وعده دادی، عنایت بفرمایی! و در روز بازپسین، ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی! البته عادت تو خُلف وعده نیست!»

۲. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام في حديثٍ قال: "ابدأ من صلاة الليل بالآياتِ

آیات عجیبی است! تمامی جملات، دعائی است که دلالت بر عظمت پروردگار و نور ایمان در قلب مؤمن می‌کند. این آیات تفکر در خلقت آسمان‌ها و زمین و حالت عبودیت نسبت به پروردگار را به ما نشان می‌دهد و تقاضای رضوان الهی از این آیات به خوبی مشهود است.)

حضرت این آیات را تلاوت می‌کردند و سپس به سمت مسجد حرکت می‌کردند، چهار رکعت نماز می‌خواندند. رکوع آن حضرت از نظر مدت، با قرائت آن حضرت مساوی بود، به طوری که مردم می‌گفتند: کی حضرت سر از رکوع برمی‌دارد؟! و سجود آن حضرت با رکوع آن حضرت برابر بود، و آن قدر طول می‌دادند که مردم می‌گفتند: کی سر از سجده برمی‌دارد؟! حضرت چهار رکعت نماز به این نحو بجای می‌آوردند و برمی‌گشتند و در منزل استراحت می‌کردند. دوباره از خواب بلند می‌شدند و وقتی نظرشان به آسمان می‌افتاد، همین آیات را تلاوت می‌کردند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند

تَقْرَأُ: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ﴾ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿إِنَّكَ لَا تُخَلِّفُ
أَلَمِيعَادَ﴾.

و چهار رکعت نماز به همان طریق می خواندند.
دوباره به منزل برمی گشتند و استراحت

می کردند. وقتی که سر از خواب برمی داشتند و چشمشان به آسمان می افتاد، برای مرتبه سوم این آیات را می خواندند و وضو می گرفتند و به مسجد می رفتند و نماز شفع و وتر را می خواندند، و هنگام صبح پس از بجای آوردن نماز صبح و نوافل و اذکار، به منزل برمی گشتند.^۱ این نماز شب پیغمبر بود؛ نه یک شب، بلکه در تمام ایّام!

لذا ما در روایت داریم:

مستحب است که انسان نماز شب را در یک مرتبه نخواند (یعنی این طوری نباشد که یک دفعه یازده رکعت بخواند و تا آخر برود) و بین آن فاصله بیندازد، و کم کم و با طمأنینه و با تأمل بخواند.^۲ حضرت می خوابیدند، سپس بلند می شدند و به مسجد می رفتند، دوباره برمی گشتند و استراحت می کردند. ما اگر شبی هشت ساعت کمتر بخوابیم صبح کسل از خواب برمی خیزیم! و البتّه ما که مثل پیغمبر نیستیم، آن به جای خودش محفوظ!

^۱ . دلائل النبوة، ج ۱، ص ۳۲۳؛ وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۶۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۵۰.

^۲ . تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۳۳۴.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که

فرمودند:

هنگامی که پیغمبر از خواب برمی‌خاست،

بِلاِ إِسْتِثْنَاءِ اِیْنَ آیَاتِ رَا تِلَاوَتِ مِی کَرْد. ^۱

و از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمودند:

وای بر کسی که این آیات را بخواند و در

مضامین آن تأمل نکند! ^۲

و از ائمه علیهم السلام روایت شده است که:

اصحاب خود را به تلاوت این آیات هنگامی که از

خواب برمی‌خاستند و هنگامی که به خواب

می‌رفتند، توصیه و تأکید می‌نمودند. ^۳

آن راهب از حضرت سؤال می‌کند: «هنگام

خواب می‌خواهی به چه چیزی تأمل و فکر کنی؟»

حضرت می‌فرمایند: «می‌خواهم به آسمان‌ها و به

ستارگان نگاه کنم!»

^۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۸:

«شیخ طبرسی آورده است که: ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمد بن حنفیه از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که: «دأب و عادت رسول الله این طور بود که چون شب برمی‌خاست، اول مسواک می‌کرد و پس از آن، نظر به آسمان می‌افکند و سپس می‌گفت: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ تا ﴿فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾.»

^۲. تفسیر جوامع الجامع، ج ۱، ص ۲۳۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۰۸؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۴۰۹.

^۳. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵.

پس از آن، راهب به حضرت ابوطالب عرض

می‌کند:

بشارت باد تو را به پیغمبر آخرالزمان که به زودی

به رسالت مبعوث خواهد شد! و بر تو باد به

حفظ و حراست از او؛ که اگر یهود بفهمند که

چنین شخصی متولد شده است، قطعاً در صدد

ایذاء و اذیت و از بین بردن او برمی‌آیند!^۱

طبق بعضی از تواریخ، حضرت ابوطالب پیغمبر

اکرم را از همان جا به مکه می‌فرستد.^۲ ولی بنا بر قول

قوی‌تر، با خود به شام می‌برد و بعد از گذراندن آن

مراحل و خرید و داد و ستد، با همان قافله به مکه

برمی‌گردند.^۳ در این موقع سنّ آن حضرت حدود

دوازده یا سیزده سال بوده است.

علت و کیفیت شرکت رسول‌الله در جنگ میان قریش و قبیله هوازن

یکی از وقایع دوران طفولیت حضرت، جنگ بین

طایفه قریش و طایفه هوازن است که پیغمبر اکرم نیز

در آن جنگ شرکت داشتند. سابقاً در میان اعراب

رسم بود

۱. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۲۳؛ إعلام الوری، ص ۱۸.

۲. عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۵.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۶.

که به بهانه‌های واهی و به جهات خیلی سخیف، بین آنها نزاع و مشاجره درمی‌گرفت و عدّه‌ای از طرفین کشته می‌شدند! و در تاریخ از خصوصیات این گونه مراعات و منازعاتی که بین آنها مرسوم بوده است بسیار وجود دارد! این‌طور قضیه را نقل کرده‌اند که:

روزی نعمان بن منذر فردی را برای داد و ستد به سمت مکه می‌فرستد تا اُمتعه‌ای را از طرف نعمان به مکه برد و در مقابل، بعضی از آنچه را که در مکه و در آن نواحی وجود داشت، بخرد و برای نعمان ببرد.

در بین راه مکه، بنا بر همان عادات و رسوم جاهلیّت، شخصی او را از بین می‌برد و خودش به جای او قافله تجاری نعمان بن منذر را به سمت مکه به حرکت درمی‌آورد. طائفه شخص مقتول، که طائفه هوازن است، از این قضیه مطلع می‌شوند؛ منتها قاتل - که از قبیله کنانه بوده است - برای اینکه زودتر خود را از این مخمصه نجات دهد، به مکه می‌آید و خود را به قریش تسلیم می‌کند. قریش نیز وقتی از این قضیه مطلع می‌شود، متوجه می‌شود که جنگی درخواهد گرفت، لذا خود را آماده می‌کنند و زودتر برای

آمدن در حرم حرکت می‌کنند؛ چون در حرم بودن برای آنها مقدّس بود و آنها کسی را که در حرم می‌رفت، اذیت نمی‌کردند و نمی‌کشتند؛ منتها طائفهٔ هوازن از آنجایی که زودتر از این قضیه مطلع می‌شوند، پیش‌دستی می‌کنند و بین آنها نبرد و درگیری اتفاق می‌افتد. در آن جنگ، حضرت ابوطالب نیز شرکت داشت و دفاع می‌کرد و پیغمبر در سنّ پانزده‌سالگی در این قضیه و معرکه حضور داشتند.

هنگام شب در داخل حرم می‌آمدند و در بعضی از روزها برای جنگ بیرون می‌رفتند، و همین‌طور این زد و خورد ادامه پیدا کرد تا اینکه قضیهٔ آنها به صلح انجامید و طرفین حاضر به معاهده و صلح شدند؛ و چون از طائفهٔ هوازن عدهٔ بیشتری مقتول شده بودند، قریش دیهٔ آنها را پرداخت کرد و مسئله تمام شد.

پیغمبر اکرم در این جنگ شرکت داشت و چنان‌که خود آن حضرت فرموده‌اند: «تمام همّ و غمّ من در این جنگ این بود که از حضرت ابوطالب

دفاع کنم، و اگر تیری یا حربه‌ای به سمت
حضرت ابوطالب می‌آمد، این حربه را دفع
می‌کردم.»^۱

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه
می‌فرماید:

كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ
مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛^۲

«در جنگ‌هایی که اتفاق می‌افتاد، وقتی که دائره
جنگ خیلی تنگ می‌شد و نائره^۳ آن شدت
می‌گرفت، ما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
و سلّم پناه می‌بردیم و آن حضرت از تمام افراد
ما، به دشمن نزدیک‌تر بود.»

منتها روش و منهج پیغمبر اکرم این بود که با
مشرکین مقاتله نمی‌کرد، بلکه ضرر آنها را دفع
می‌کرد؛ و در تاریخ نیست که آن حضرت کسی را از
بین برده باشد، الاّ یک نفر.^۴

این جنگ، که اولین جنگی بود که پیغمبر اکرم در

۱. السیره النبویّه، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۴ - ۱۸۶.

۲. نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج
۱۹، ص ۱۱۶.

۳. لغت‌نامه دهخدا: «نائره (نایره): آتش و شعله، گرمی آتش و حرارت.»

۴. مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ إثبات الهداة، ج ۱،
ص ۳۶۷.

سنّ طفولیت در آن شرکت کرده بود، مسلماً جنگی بود که چاره‌ای از شرکت در آن نبود، و ما نباید اعتراض کنیم که چرا پیغمبر اکرم یا حضرت ابوطالب در این اموری که براساس اعتبارات و براساس اوهام جاهلی بپا می‌شود، شرکت می‌کنند! شرکت آنها نه از باب از بین بردن افراد و مقاتله است، بلکه در محذوری قرار می‌گرفتند که چاره‌ای از شرکت در جنگ نداشتند و کار در دست آنها نبود و این عمل انجام می‌شد، و چه بسا شرکت آنها در جنگ، باعث بسیاری از مصالح و خیرات می‌شد.

دوران کودکی پیغمبر در اینجا کم‌کم به اتمام می‌رسد و پیغمبر پا به مرحله بلوغ و شباب می‌گذارد. از این زمان به بعد، مسائل به گونه دیگری می‌شود؛ شروع مشکلات و وقوع مرحله جدیدی در زندگانی پیغمبر، کیفیت ازدواج حضرت با خدیجه،

سفرهای حضرت، تنهایی و عبادت حضرت، دوری از مردم، عزلت و اعتکاف در غار حرا، عبور از مقامات و سیر حضرت در آن مراحل، که ان شاء الله در جلسات آینده مطرح خواهد شد.

ورود کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام به کوفه

دیروز عرض شد که: قافله سیدالشهدا علیه السلام از کربلا حرکت کرد و به کوفه می‌رسد. در آنجا مردم از ورود اهل بیت مطلع می‌شوند و به دور قافله گرد می‌آیند. ابن زیاد دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل محامل قرار دهند؛ حضرت سجاد علیه السلام در آنجا مطالبی بیان می‌کنند^۱ و حضرت ام کلثوم سلام الله علیها به آنها می‌گویند: «صدقه بر ما حرام است!» در این موقع صدای گریه و ناله از همه مردم بلند می‌شود!^۲

خطبه کوبنده حضرت زینب در کوفه

در تاریخ از یک شخص سنی دیدم که مطلب را این طور نقل می‌کند:

هنگامی که قافله به نزدیک دار الإماره می‌رسد، حضرت زینب سلام الله علیها منقلب می‌شوند؛

۱. اللّهُوف، ص ۱۵۷.

۲. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۵، ص ۷۸۳؛ ج ۱۰، ص ۸۳۱.

زیرا چشمشان به آن منزلی می افتد که در آنجا مدّتی سکونت داشتند، جایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام مدّتی در آنجا حکومت می کردند و در بین مردم قضاوت می کردند، ولی اکنون می بیند که قاتل برادر و اولادش به جای آن حضرت نشسته و با این کیفیت، آن حضرت را به دار الإماره می برند! به زنان کوفه، که در حال شیون و گریه بودند، صدا می زند:

«يا أهل الكوفة، يا أهل الحتل و الحذل، أتبكون؟! فلا رَقَاتِ العبرة و لا هَدَاةَ الرّنة؛ إِنّا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الّتي (نَقَضَتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكُنَّا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ)»^۱ ... ألا ساء ما تَزرُونَ! إِي واللّه، فابكوا كَثِيرًا و اضحكوا قَلِيلًا! ... [أَندرونَ أَيْ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللّهِ فَرَيْتُمْ، و أَيْ دَمٍ سَفَكْتُمْ، و أَيْ كَرِيمَةٍ أُبْرِزْتُمْ...؟!]^۲

”ای مردم کوفه، [ای اهل فریب دادن و اهل تنها گذاشتن و یاری نکردن]! گریه می کنید؟! وای بر شما، چشمان شما از گریه نایستد و ناله های شما آرامش پیدا نکند! مثل شما مثل آن کسی است که ﴿پشمنی را بافته و آنگاه او را از هم جدا می کند، [شما کسانی هستید که پیمان ها و سوگندهایتان را دست آویز فساد کرده اید]﴾! بد و بالی است که بر عهده خود قرار داده اید! باید بگریید و چشمان شما از گریه نایستد! آیا می دانید که چه عملی از شما سر زده است؟! شما

^۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۲.

^۲. مقتل الحسين عليه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۶.

می‌دانید که چه کسی را از بین بردید و به قتل رساندید؟! ای اهل کوفه، پسر پیغمبر خودتان را و ذراری آنها را اسیر کردید! شوهران شما آمدند و پدران ما را و برادران ما را و اطفال ما را کشتند!

در این هنگام، قافله با سرهایی که در مقابل آن محامل قرار گرفته بود، به سمت دار الإماره حرکت می‌کند، دارالإماره‌ای که ابن‌زیاد برای خفت آنها و برای از بین بردن شئون آنها، از جهات عدیده مقدّماتی را تدارک دیده بود.

کیفیت ورود کاروان اهل بیت به دارالإماره و حضور در مقابل ابن‌زیاد

در اینجا فاطمه بنت الشاطی، نویسندهٔ مصری، ورود اهل بیت و حضرت زینب سلام الله علیها را به دار الإماره این‌طور توصیف می‌کند و می‌گوید:

با آن مقدّماتی که در دستگاه حکومت ایجاد کرده بودند و با این‌همه مظلومی که بر آن بانوی کربلا رفته بود، به‌طوری که برادر خود و اطفال خود و خویشان خود را از دست داده بود، آن‌چنان با صلابت و مهابت وارد مجلس ابن‌زیاد شد! و بدون اعتنا به کسی داخل شد و در جای خود قرار گرفت و بابی‌اعتنایی، سر را به زیر انداخت، درحالی که جامه‌های آن حضرت مندرس و

پاره‌پاره بود و آثار حزن و شکستگی در وجنات
آن حضرت نمایان بود.

ابن‌زیاد متعجبانه سؤال می‌کند: «این زن کیست
که با این تبختر و بی‌اعتنایی حرکت می‌کند؟»
یکی از کنیزان آن حضرت می‌گوید: «این زینب
کبری دختر فاطمه زهرا

سلام الله عليها است.»

ابن‌زیاد می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ!» [«سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت!»]

حضرت زینب می‌فرماید: «ما را خدا نکشت،

بلکه تو ما را کشتی! (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ

مَوْتِهَا)؛^۱ «خداست که در هر حال جان‌ها را

می‌ستاند و روح‌ها را باز می‌گرداند!»

در این هنگام چشم ابن‌زیاد به حضرت سجّاد

می‌افتد که در غل و زنجیر در گوشه‌ای خاموش

ایستاده بودند، می‌گوید: «این جوان کیست؟»

به او می‌گویند: «این علی بن‌الحسین است.»

می‌گوید: «مگر علی بن‌الحسین را خدا نکشت؟»

در این هنگام حضرت سجّاد علیه‌السلام

می‌فرماید: «برادری از خود بزرگ‌تر داشتم که

نام او هم علی بود.»^۲

می‌گویند: ابن‌زیاد برای اینکه موجبات ناراحتی

و تألم بیشترِ اهل‌بیت را فراهم کند دستور می‌دهد تا

سر‌ها را در مقابل آنها قرار دهند؛ اما از صحبت او با

حضرت زینب کبری، که او را در مجلس مفتضح

می‌کنند، آن‌چنان ناراحت می‌شود که برای

بازگرداندن حیثیت و اعاده موقعیت خود، چوبی را

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

۲. شیر زن کربلا یا زینب دختر علی، ص ۱۰۴.

از زیر فراش خود برمی‌دارد و بر لب و دندان
حضرت می‌زند!

زید بن أرقم، که پیرمردی از صحابه پیغمبر اکرم
بود و در آن مجلس حضور داشت، فریاد می‌زند:
ای پسر زیاد، به خدا قسم، شهادت می‌دهم که
خودم لبان پیغمبر را دیدم که بر این لبان بوسه
می‌زد!

ابیاتی در مصیبت اسارت اهل بیت علیهم السلام

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ،
{إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ}.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ
مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.